مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۱۲ در کنیسه اسرائیلیان [معبد امانوئل] در سانفرانسیساکو: درباره وحدت اساس ادیان و نقش دین و تعالیم الهی در سعادت بشر

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۱۲ در کنیسه اسرائیلیان [معبد امانوئل] در سانفرانسیساکو:درباره وحدت اساس ادیان و نقش دین و تعالیم الهی در سعادت بشر[[1]](#footnote-1)

### (خطابات جلد دوم، ص.۳۰۷- ۳۱۸)

هُواللّٰه

اوّل موهبت الهيّه در عالم انسانی دين است، زيرا دين تعاليم الهی است. البتّه تعاليم الهيّه بر جميع تعاليم مقدّم و فائق است. دين انسان را حيات ابدی دهد، دين خدمت به عالم اخلاق کند، دين دلالت به سعادت ابديّه نمايد، دين سبب عزّت قديمه عالم انسان است، دين سبب ترقّی جميع ملل است. برهان بر آن اين که چون در اديان به نظر حقيقت نظر و تحرّی نمائيم، می بينيم دين سبب ترقّی و سعادت ملل بوده. حال ما بايد تحرّی نمائيم که دين سبب نورانيّت عالم است يا نه، دين سبب ترقّی فوق العادهٔ عالم انسانی است يا نه. ولی بايد به نظر حقيقت ببينيم، نه تقاليد، چه اگر به تقاليد باشد هر يک عقايد خود را مرجّح داند. بعضی گويند که دين سبب سعادت نيست، مايه ذلّت است. پس اوّل بايد تحرّی آن کنيم که دين سبب ترقّی است يا تدنّی، سبب عزّت است يا ذلّت تا برای ما شبهه ای باقی نماند.

لهذا ذکر انبياء و وقايع ايّام آنها را می کنيم، نه برواياتی که بعضی انکار توانند بلکه بياناتی که مسلّم عموم است، منکری ندارد. و آن اين است که از جملهٔ انبيا حضرت ابراهيم بود که بجهت آنکه منع عبادت اصنام کرد و دعوت به وحدانيّت الهيّه نمود، او را اذيّت نمودند و از بلد اخراج کردند. لکن ملاحظه کنيد که چگونه دين سبب ترقّی است که آن حضرت عائله ای تشکيل فرمود، خدا آن را برکت داد، مبارک نمود به سبب دينی که از برکت آن انبياء از آن عائله پيدا شد، اشخاصی مانند يعقوب مبعوث شدند، يوسفی مبعوث گرديد، موسائی ظهور نمود، هارون داود، سليمان و انبيای الهی از آن عائله ظاهر شدند. ارض مقدّسه در تصرّف آنها آمد، مدنيّت کبری تأسيس گشت به سبب دين الهی که تأسيس شده بود. پس دين سبب عزّت است، دين سبب ترقّی و مدنيّت است، دين سبب سعادت عالم انسانی است. اين است که حضرت ابراهيم الی الآن خاندانش در جميع عالم منتشر است. اعظم از آن اين که حضرات بنی اسرائيل در مصر اسير بودند، در تحت تعدّی قبطيان در نهايت ذلّت بودند. قوم قبطی چنان بر ضدّ سبطی بود و غالب که در هر کار و زحمتی که می خواستند، سبطی را می گذاشتند. بنی اسرائيل در نهايت درجه فقر و ذلّت و توحّش و جهالت بودند که حضرت موسی مبعوث شد. با آن که به ظاهر چوپانی بود، لکن به قوّت دين عظمت و اقتداری عجيب ظاهر نمود. نبوّتش در عالم شيوع يافت، شريعتش مشهور آفاق گرديد. با آنکه فريد و وحيد بود، به قوّت دين جميع بنی اسرائيل را از اسيری نجات داد به ارض مقدّسه برد تأسيس مدنيّت عالم انسانی نمود. چنان بنی اسرائيل را تربيت کرد که به منتهی درجه عزّت رسيدند، از حضيض اسارت به اوج نجات رسيده، در کمالات انسانی نهايت ترقّی نمودند، در مدنيّت ترقّی نمودند، در علوم و فنون ترقّی کردند، در صنايع و حکم ترقّی نمودند. بالاختصار علوم و ترقّی آنها به درجه ئی رسيد که فلاسفه يونان به ارض مقدّسه آمده از بنی اسرائيل تحصيل حکمت نمودند و اين حسب تاريخ مسلّم است که حتّی سقراط حکيم به ارض مقدّسه آمده تحصيل حکمت از علماء بنی اسرائيل کرد، چون مراجعت به يونان نمود تأسيس وحدانيّت الهی فرمود، ترويج مسئلهٔ بقای روح بعد موت کرد، جميع اين حقايق از بنی اسرائيل تحصيل نمود. همچنين بقراط. خلاصه اکثر فلاسفه در ارض مقدّسه از انبيای بنی اسرائيل تحصيل حکمت نموده، چون به وطن مراجعت می نمودند، انتشار می دادند. حال از امری که چنين ملّت ضعيف ذليل را چنان قوی نمود و از اسارت به سلطنت رسانيد و از جهالت به مقام علم و حکمت کشانيد و فلاح و نجاح داد تا در جميع مراتب ترقّی کردند، معلوم می شود که دين امری است سبب ترقّی و عزّت عالم انسانی و آن اساس سعادت ابدی است. امّا تقاليدی که بعد پيدا شد، آن سبب خرابی و محويّت ملّت و مانع ترقّيات است. چنانچه در تورات و تواريخ مذکور که چون يهود به تقاليد افتادند، غضب الهی مستولی شد. به جهت اين که اساس را ترک کردند، خدا بختنصّر را مبعوث کرد، رجال يهود را کشت، اطفال را اسير نمود، بيت المقدّس را خراب کرد، هفتاد هزار نفر را به اسيری به عراق برد و تورات را آتش زد. پس دانستيم که اساس دين الهی سبب عزّت و ترقّی است و تقاليد علّت ذلّت و حقارت است. به اين سبب، دولت يونان و رومان مستولی بر يهود گرديد و آنها را در تحت تعدّی انداخت. طيطوس، سردار رومان ارض مقدّسه را محاصره کرد، يهود را آواره نمود، جميع رجال را کشت، اموال را غارت نمود، بيت المقدس را خراب کرد، تفرقه ای در بنی اسرائيل افتاد که هنوز مشهود است. پس اساس دين الهی بواسطه حضرت موسی سبب عزّت ابدی و ترقّی و حيات بنی اسرائيل بود، لکن بعد تقاليد سبب ذلّت و پريشانی آنها گرديد که به کلّی از ارض مقدّسه خارج و در جميع عالم متفرّق گشتند.

باری مقصد از بعثت انبياء سعادت نوع بشر و تربيت عالم انسانی است. انبيا معلّم عمومی هستند. اگر بخواهيم ببينيم مسلّم بوده اند يا نه، بايد تحرّی حقيقت نمائيم. اگر نفوس را تربيت کرده اند، از اسفل جهل و نادانی به اعلی درجه دانش رسانيده اند، يقين است پيغمبر بر حق هستند. اين را کسی انکار نتواند احتياج به ذکر ديگر نيست که بعضی انکار نمايند بلکه اعمال حضرت موسی خود برهان کافی است، احتياج به ذکر ديگر نيست. اگر انسانی بی غرض باشد و منصف و تحرّی حقيقت نمايد، بی شبهه شهادت می دهد که حضرت موسی مربّی عظيم بود.

باری بر سر اصل مطلب رويم، امّا منصفانه گوش دهيد، تعصّبی در ميان نباشد، همه بايد حقيقت جو باشيم. مقصد از اديان الفت بين بشر است، لهذا اساس اديان الهی يکی است، تعدّد ندارد. هر دينی منقسم به دو قسم است. قسمی به عالم اخلاق تعلّق دارد و آن علويّت عالم انسانی و ترقّيات بشر و معرفة اللّه است و کشف حقايق اشياء. اين امر معنوی است و اصل اساس الهی ابداً تغييری نمی کند. اين اساس جميع اديان است، لهذا اساس اديان الهی يکی است. قسم ثانی تعلّق به معاملات دارد و آن فرع است، به اقتضای زمان تغيير می کند. در زمان نوح مقتضی بود انسان حيوانات بحريّه را بخورد. در زمان ابراهيم مقتضی چنان بود که انسان خواهر مادری خود را بگيرد، مثل سارا که خواهر حضرت ابراهيم بود. در زمان آدم چنان مقتضی بود که انسان خواهر خود را بگيرد، چنان که هابيل و قابيل نمودند، لکن در تورات حرام است. حضرت موسی در بيابان بود، برای مجرمين چون محبس نبود، اسباب نبود، به اقتضای آن وقت فرمود اگر کسی چشم کسی را کور کند، او را کور نمايند؛ اگر دندانی بشکند، دندانش را بشکنند. آيا حال ممکن است؟ ده حکم قتل در تورات موجود که هيچيک حالا ممکن نيست جاری شود. در يک مسئلهٔ قتل قاتل حالا جميع عقلا در بحث اند که قاتل را نبايد کشت. آن احکام همه حقّ است، لکن به اقتضای زمان آن وقت برای يک دلار دست دزد بريده می شد، آيا حالا ممکن است برای هزار دلار دست بريده شود؟ پس اين گونه احکام در هر دوری تغيير می کند و فرع است، امّا اساس اديان که تعلّق به اخلاق و روحانيّات دارد تغيير نمی کند و آن اساس يکی است، تعدّد و تبدّل ندارد. همان اساس را حضرت مسيح تأسيس کرد، همان اساس را حضرت محمّد ترويج فرمود. جميع انبيای الهی به حقيقت دعوت نمودند. مقصود کلّ يکی است و آن ترقّی و عزّت عالم انسانی و مدنيّت آسمانی است.

باری گفتيم دليل بر نبوّت و برهان وحی، نفس اعمال آن نبی است. اگر اسباب ترقّی عالم انسانی است، شبهه ای نيست حقّ است. حال به انصاف شهادت دهيد وقتی که ملّت يهود اسير بود و آن را دولت رومان محو کرده بود و اساس دين اللّه و شريعت از ميان رفته بود، در همچو وقتی حضرت مسيح ظاهر شد اوّل اعلان نبوّت موسی را در عالم انتشار داد، نام آن حضرت را در اقاليم دنيا منتشر کرد. قبل از مسيح، در ايران و هندوستان و اروپا ذکری از حضرت موسی نبود، يک کتاب تورات در آن صفحات يافت نمی شد. حضرت مسيح سبب شد که تورات را به ششصد زبان ترجمه نمودند. مسيح عَلم انبيای بنی اسرائيل را بلند نمود که اکثر ملل عالم مؤمن شدند به اين که بنی اسرائيل شعب الهی و مقدّس و برکت يافته بودند، جميع انبيای بنی اسرائيل مشارق وحی و الهام بودند و از افق ابدی مانند انجم درخشان. پس مسيح ترويج امر حضرت موسی نمود، نبوّت موسی را انکار نکرد، بلکه ترويج فرمود. تورات را محو نکرد، بلکه منتشر ساخت. نهايت اين است آن قسم اوامری که متعلّق به معاملات بود، بعضی را نظر به اقتضای زمان تغيير داد. اين اهمّيّتی ندارد، امّا اساس موسی را ترويج کرد. و همچنين به قدرتی فائق و نفوذ کلمة اللّه، اکثر ملل شرق و غرب را جمع فرمود. آن ملل را با وجود آنکه در نهايت جدال و نزاع بودند، جميع را در ظلّ خيمه وحدت عالم انسانی جمع کرد و تربيت فرمود تا ملّت رومان و ملّت يونان و ملّت سريان و ملّت کلدان و ملّت آشوريان و ملّت اجبسيان، کلّ اتّحاد و اتّفاق نمودند و تأسيس مدنيّت آسمانی گشت. حال اين نفوذ و قوّت آسمانی که خارق العاده است، البتّه برهان کافی وافی بر حقيّت حضرت مسيح است. ملاحظه نمائيد که سلطنت آسمانيش هنوز باقی و بر قرار است. اين است برهان قاطع و دليل واضح.

باز گوش دهيد. حضرت محمّد اوّل خطابی که به قوم خود کرد، گفت موسی پيغمبر خدا، تورات کتاب خداست، شما بايد مؤمن تورات و جميع انبيای بنی اسرائيل شويد و موقن به حضرت مسيح و انجيل جليل گرديد. هفت مرتبه تاريخ موسی را که در جميع ستايش آن حضرت است مکرّر می فرمايد که حضرت موسی از انبيای اولو العزم صاحب شريعت بود، در صحرای طور خطاب الهی را شنيد، با خدا تکلّم نمود، الواحی بر او نازل شد. جميع اقوام و قبايل عرب ضدّ او برخاستند، عاقبت خدا او را غالب کرد، زيرا حق بر باطل غالب است. ملاحظه نمائيد که حضرت محمّد در بين اقوام وحشی عرب تولّد يافت و زندگانی فرمود. به ظاهر امّی و بی خبر بود و اقوام اعراب در نهايت جهالت و همجی به قسمی که دختران خود را زنده زنده زير خاک می نمودند و اين را نهايت فخر و حميّت و علوّ فطرت می شمردند و در تحت حکومت ايران و رومان در نهايت ذلّت و اسارت زندگانی می نمودند و در باديهٔ عرب پراکنده بودند و با يکديگر حرب و قتال می کردند. چون نور محمّدی طالع شد، ظلمت جهالت از باديهٔ عرب زائل گشت. آن اقوام متوحّشه در اندک زمانی به منتهی درجهٔ مدنيّت رسيدند، چنانکه از مدنيّت ايشان در اسپانيا و بغداد، اهالی اروپا استفاده کردند. حال چه برهانی اعظم از اين است و اين دليل واضح است. مگر آنکه انسان چشم از انصاف بپوشد و به نهايت اعتساف بر خيزد.

مختصر حضرات مسيحيان مؤمن به موسی هستند که پيغمبر بود، مسلمانها نيز مؤمن به آن حضرت اند نهايت ستايش می کنند؛ آيا اين ستايش مسيحيان و مسلمانان ضرری برای آنها دارد؟ نه، بلکه بالعکس از اين که تقديس موسی و تثبيت تورات می نمايند، انصاف آنها ثابت می شود. چه عيب دارد بنی اسرائيل نيز ستايش از مسيح و محمّد نمايند تا اين نزاع و قتال دو هزار ساله از ميان بر خيزد، اين فساد ها زائل شود؟ آنها می گويند موسی کليم اللّه بود، چه ضرر دارد که موسويان نيز بگويند مسيح روح اللّه بود و محمّد رسول اللّه تا ديگر نه نزاعی ماند و نه جدالی نه حربی نه قتالی. حال من می گويم حضرت موسی کليم اللّه بود و نبيّ اللّه و صاحب شريعت الهيّه و مؤسّس اساس سعادت عالم انسانی، چه ضرر دارد، آيا اين ضرری به بهائی بودن من دارد؟ نه و اللّه بلکه نهايت فائده دارد بلکه حضرت بهاء اللّه از من راضی می شود و مرا تأييد ميکند که خوب انصاف دادی، بی غرضانه تحرّی حقيقت کردی که مؤمن پيغمبر خدا و کتاب او شدی. مادام ممکن است به اين جزئی انصاف اين حرب و نزاع و قتال بر داريم تا بين جمع اديان الفت حاصل شود، چه عيب دارد چنانچه سائرين ستايش حضرت موسی می نمايند، بنی اسرائيل هم ستايش انبيای ايشان نمايند، کلّ ستايش رؤسای يکديگر کنند تا سبب سعادت کبری و وحدت عالم انسانی و عزّت ابديّهٔ بشر و يگانگی و الفت عمومی گردد؟ مادام خدا يکی است جميع را او خلق کرده جميع را رزق می دهد جميع را حفظ می فرمايد و چنين مهربان است، ما چرا نا مهربان باشيم نزاع و جدال نمائيم؟

اين قرن قرن علم است. اين قرن قرن اکتشاف اسرار طبيعت است. اين قرن قرن خدمت به عالم انسانی است، آيا سزاوار است به اين تعصّبات و تقاليد تمسّک نمائيم؟ آيا سزاوار است خرافات قديمه افکار پوسيده را سبب منازعه و مقاتله کنيم و از يکديگر نفرت جوئيم و به يکديگر لعن نمائيم؟ آيا بهتر نيست در نهايت الفت باشيم؟ آيا بهتر نيست يکديگر را دوست داشته باشيم؟ آيا سزاوار نيست که به آهنگ ملأ اعلی سرود عالم انسانی را به عنان آسمان رسانيم و وحدانيّت خدا و تمجيد انبيا را در مجامع کبری و محافل عمومی ترتيل نمائيم تا جهان جنّت ابهی شود و روز موعودی محقّق که گرگ و ميش از يک چشمه نوشند و باز و کبک در يک آشيانه لانه نمايند و شير و آهو در يک چرا گاه بچرند؟ آيا معنی اينها چيست؟ اين است که اقوام مختلفه اديان متعدّده که با يکديگر مانند گرگ و ميش مخاصمه و منازعه داشتند، در نهايت الفت و محبّت با يکديگر معاشرت نمايند و در نهايت محبّت و يگانگی باشند. اين است مقصد از بيان حضرت اشعيا، و الّا هرگز گرگ و ميش شير و آهو با يکديگر انس و الفت نيابند، زيرا آهو طعمه شير است و گوسفند طعمه گرگ دندانهای شير کج است و گوشت خوار، زيرا دندانهای آسيا ندارد و علف و دانه را بريدن نتواند و نرم نکند، بايد گوشت بخورد. پس مقصد از اين بشارات، الفت ملل و اقوامی است که مانند گرگ و ميش اند و ميان آنها الفت مشکل است، ولی در يوم موعود متّحد شوند و متّفق گردند. باری آن قرن آمده که جميع ملل با يکديگر در نهايت الفت باشند. آن قرن آمده که جميع اديان عالم صلح عمومی نمايند، جميع اقاليم عالم اقليم واحد شود تا نوع بشر بتمامه در ظلّ خيمه وحدت عالم انسانی زندگانی نمايند.



1. خطابه در کنيسهٔ اسرائيليان سانفرانسيسکو ١٢اکتبر ١٩١٢اوّل ذی قعده ١٣٣٠

شرح در بدايع الآثار ج ۱ ص ٢٩٥ [↑](#footnote-ref-1)